



فصل نامه متن پژوهی

دوره دوم، سال یازدهم، شماره سی و سوم، بهار و تابستان ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

مدیر مسئول: سید علی عماد

سر دبیر: کاظم آل رضا امیری

هیئت تحریریه

سید علی آل داود

سید محمد طباطبایی (استادیار دانشگاه تهران)

محمد کاظم رحمتی (عضو هیئت علمی دانشنامه جهان اسلام)

بهروز ایمانی (کارشناس علمی کتابخانه مجلس)

محمود نظری (کارشناس علمی کتابخانه مجلس)

محمد حسین مرعشی (کارشناس علمی کتابخانه مجلس)

امید سروری (کارشناس علمی کتابخانه مجلس)

عباس بگ جانی (عضو هیئت علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

مترجم چکیده مقالات: فاطمه جبارزاده

چاپ: دُرسین

نشانی: تهران، میدان بهارستان، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

کد پستی: ۱۱۵۷۶۱۳۴۱۱ صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۸۶۶

تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۶۴۱۱۹ دورنگار: ۰۲۱-۶۶۴۰۱۴۲۹

payamlib@yahoo.com

www.Ical.ir

فهرست

ادبیات

- مکاتبه منظوم خواجه نصیرالدین با شمس الدین ابرقوهی ۱۳
فربیا عظیم‌زاده جوادى
- عمادی غزنوی یا عمادی شهریارى ۲۹
غلام مصطفی خان، ترجمه لیلا عبدی خجسته
- کتاب مناجات (اثری از صدرالدین ابراهیم امینی هروی) ۶۱
مجتبی عمرانی پور
- بازیافته‌های مشیخه جنید بلیانی (متنی مفقود از سده نهم) ۹۳
احمد خامه یار
- بحثی در ضبط یک عبارت از تذکرة الأولیا ۱۰۵
همایون شکری
- نسخه‌ای نویافته از مصباح الجنان و مفتاح الجنان ۱۱۵
سید مهدی عسکری

تاریخ

- تجارت کتاب و تأثیرات آن در سرزمین اندلس تا پایان قرن هفتم هجری ۱۳۱
دکتر علی سلیمان محمد، ترجمه علی علی محمدی
- نکاتی در باب کهن خط‌شناسی عربی ۱۶۹
فرانسوا دروش، ترجمه زهره ناطقی، سید محمدحسین مرعشی

رساله‌ها

- چوب چینی (رساله‌ای از نویسنده‌ای ناشناس) ۱۹۳
حسین مسرت
ساقی‌نامه؛ قضا و قدر (دو مثنوی از دانش قزوینی) ۲۰۹
سید رضا صداقت حسینی
کتابچه رختدارخانه سلطنتی (۱۳۲۶ق) ۲۳۳
طیبه حاج باقریان
شرح خواستگاری‌ها و ازدواج‌های عمادالسلطنه ۲۴۷
زهره حاتمی

کتاب‌شناسی

- از بیاض تا سواد (کتاب‌شناسی متون و رسائل منتشره در سال ۱۳۹۷) ۲۶۳
سید سعید میرمحمدصادق
المنتخب ممّا فی خزائن الکتب بحلب (فهرست کتابخانه‌های حلب در قرن ۷ق) ۳۰۵
سید محمدمهدی جعفری طبری

پراکنده‌ها

- شرق‌شناس برجسته: غضنفر علی‌یف ۳۷۵
ابوذر موسایویچ باقرف، ترجمه سمانه محمدی، محسن باغبانی
نامه‌هایی از عباس اقبال آشتیانی به جعفر سلطان‌القرائی ۳۹۱
محمدامین سلطان‌القرائی
یادی از محمدحسن نوری‌نیا (نسخه‌شناس و خادم آستان قدس رضوی) ۴۰۷
سید محمدرضا فاضل هاشمی، علی صادق‌زاده وایقان
دُرری از دریای متون (۱۲) ۴۱۵
بهروز ایمانی

Abstracts

عمادی غزنوی یا عمادی شهر یاری^۱

غلام مصطفی خان^۲

ترجمه لیلا عبدی خجسته^۳

چکیده

دکتر ریو در فهرست کتابخانه موزه بریتانیا و علامه محمد قزوینی در مقالات خود تحقیقاتی درباره برخی از ممدوحان عمادی انجام داده‌اند اما هیچ‌یک در پژوهش‌های خود شعر عمادی را بررسی نکرده‌اند. استاد غلام مصطفی خان در این مقاله این کار را انجام داده و به این نتیجه رسیده است که برخی از کاتبان، دو شاعر با تخلص عمادی را به اشتباه یک تن تصور کرده‌اند. استاد با تحقیق در نسخه‌های خطی معتبر، اشعار این دو سراینده را از هم جدا کرده و درباره روابط درباری این دو شاعر توضیح داده است.

کلیدواژه‌ها: عمادی غزنوی، عمادی شهر یاری، نسخه‌های دیوان، ممدوحان

۱. «عمادی غزنوی»، دکتر غلام مصطفی خان (به زبان اردو)، ماهنامه معارف، مارس ۱۹۴۷م، ج ۵۹، ش ۳، دارالمصنفین اعظم‌گر، هندوستان.

۲. (۱۹۱۲-۲۰۰۵م)، رئیس وقت گروه اردو، دانشگاه سند، حیدرآباد، پاکستان.

۳. دکترای زبان و ادبیات اردو، دانشگاه سند، حیدرآباد، پاکستان lailaabdikhojaste@gmail.com؛ ترجمه این مقاله پیشنهاد فرهیخته گرامی جناب آقای بهروز ایمانی بود. از لطف او سپاسگزارم.

دکتر ریو در فهرستِ بریتیش میوزیم (Rieu, 1879: 2/558) برخی از ممدوحان مربوط به عمادی را معرفی کرده است. علامه محمد بن عبد الوهاب قزوینی (۱۳۱۳: ۲/۲۶۵) هم تحقیق‌هایی دربارهٔ برخی از ممدوحان عمادی انجام داده است، اما هر دو فاضل، کلام عمادی را بررسی نکرده‌اند تا ببیند که برخی از کاتب‌ها، دو شاعر با یک تخلص عمادی را به اشتباه یک شاعر تصور کرده‌اند. در اینجا سعی می‌کنیم که اینگونه شعرها را جدا کرده، دربارهٔ روابطِ درباری این دو شاعر توضیح دهیم. از این رو به سراغ نسخهٔ خطی مسلم یونیورسیتیِ علیگر می‌رویم: در این نسخه، قدیم‌ترین ممدوح^۱ ضعیف‌الدین عمادالدوله^۲ فرامرز بن رستم بن قارن، حاکم مازندران، است. در مدح او قصیده‌های زیادی وجود دارد. زیرا او، ممدوح خاصش است. حتی در راحة الصدور (تألیف: ۵۹۹-۶۰۳ق) آمده است که شاعر تخلص خود را به نام (لقب) «عمادالدوله» اختیار کرده بود (Ravandi, 1921: 210). دربارهٔ حکمرانی ممدوح او هیچ‌ذکری در تاریخ نیست، البته دربارهٔ دورهٔ حکومت پدرش، شمس‌الملوک رستم بن قارن، در مازندران این قدر در تاریخ آمده است که از ۵۱۱ق/۱۱۱۷م تا ۵۱۵ق/۱۱۲۱م بوده است. چند بیت از قصیده‌های مختلف شاعر آورده می‌شود تا بتوان دربارهٔ القاب

۱. در مونس الاحرار فی دقائق الاشعار (گنجینهٔ حبیب گنج: ۶۹۴) قصیده‌ای از عمادی غزنوی در مدح عموی برکیاؤز بن ملک‌شاه، ارغون (م ۴۸۹ق/۱۰۹۶م)، نوشته شده است:

ای بر سمن از مشک به عمدا زده خالی مسکین دل من گشت ز خال تو به حالی
شاو همه شاهان ملک ارغون که ندارد در مردی و فرهنگ نظیری و همالی

سید حسن غزنوی (م ۵۵۶ق/۱۱۶۱م) به تقلید او قصیده‌ای گفته با این مطلع (نسخهٔ ایندیا آفیس، شمارهٔ ۹۳۱):
ای یافته از چهره تو حسن کمالی داده‌ست جمالیت خدا وه چه جمالی

۲. دربارهٔ ممدوحان و خاندانش رک. مازندران و استرآباد از (Rabino, 1928: 135) و تاریخ طبرستان، رویان و مازندران (Mar'ashii, 1850: 219). به نظر ریو (Rieu, 1879: 2/558) از این شعر عمادی برمی‌آید که فرامرز پدر عمادالدوله بوده است:

شاو فرامرز زاد دولت و دین را عماد خسرو مازندران سایه نیک اختری

همین قرائت، در نسخهٔ ما هم هست. اما نظر علامه قزوینی (۱۳۱۳: ۲/۲۶۹ح) درست است که در مصرع اول به جای «زاد»، باید «راد» باشد. مناسب است. در اینجا عرض شود که پیش از این شعر، تمامی اشعاری که در تمهید آمده است، همه در دیوان سنائی (۱۳۲۸: ۱۱۷) به سنائی منسوب هستند و آن قصیده هم در مدح سلطان بهرام‌شاه غزنوی (م ۵۵۲ق/۱۱۵۷م) است.

ممدوح توضیحاتی داد:

- قطب الملوک شاه عماد و دول که چرخ
- شاه سیف الدین عمادالدوله کز تعظیم او
هر ساعتی ز قدرت او امتحان برَد
از کف او هرچه خواهد رایگان می افکند
- قطب ملکان عماد دولت
- سرمایه داد و دین فرامرز
کز حریف (؟) زمانه شد مسلم
کز هیئت او حصار^۱ داریم
اما برای معلوم کردن این که مدح این عمادالدوله را کدام عمادی کرده است، باید به این بیت های
نسخه خطی مراجعه کنیم:

ای من شده از نماز پیشین	ای مهر تو بر سپهر تمکین
جبریل امین شود شکرچین	یک نکته بگو تا به پیشت
در پرده شرم شکل پروین	از لطف بخند تا بماند
ملجاء ممالک سلاطین	سرمایه جان عماد دولت
مدحی نبود تمام تر زین	بی تو نبود کس و نباشد
سریست در این سخن به تضمین	بی تو نکند ضمان تن جان
هستی و بدن، به راه غزنین	زین است که از دلم جدا نیست
گفتم همه رمزها به تلقین	جستم همه آرزو به تصریح
آمین دور است پیش از آمین	آن باد تو را که خواست داری

از بیت چهارم معلوم می شود که این قصیده در مدح همان عمادالدوله است و بیت هفتم این توضیح
را می دهد که شاعر، اهل غزنین بوده است. یعنی عمادی غزنوی آن ممدوح را تعریف کرده است. از
بیت های زیر فهمیده می شود که شاعر بیش از یک سال در دربار عمادالدوله وابسته بوده است:

ای کافر عشق تو مسلمان	وی دیو هوای تو سلیمان
طاق است به عشق تو مجازی	بر طاق نهاده وصل و هجران

۱. نقلی از نسخه علیگر که نزد بنده است، کاتب شماره صفحات اصلی را نداده است، شماره گذاری از من است.

هرچند مسلّمی تو او را	در دولتِ شهریارِ ایران
قطبِ ملکان، عمادِ دولت	سرمایهٔ امن و پشتِ ایمان
شاهی که ز حضرتش رسیده	نزد همه کس، رسولِ احسان
عید است شها و عیدِ پارین	رُخ داشت از این دیار، پنهان
ممکن نبود به هیچ حالی	عید اینجا، تو در خراسان
عیدِ تو خجسته باد هرچند	بر من باشد ز عقل تاوان
زیرا که هر آنچه گفتم اوّل	زین قول همی شود پشیمان
هرچند ز بودنِ سه فرزند	نتوان گفتن به وصفِ یزدان
سودی است ز مایه درگذشتن	این را عدم از وجودِ ایشان
سبحان الله شد از تمامی	کارِ تو چنانک وصفِ نتوان
در نعمتِ تو نکو نباشد	خوردنِ غمِ خاندانِ ویران

از بیتِ ششم معلوم می‌شود که شاعر در عیدِ سالِ پیش در مازندران بوده است اما ممدوحش چنان‌که در بیتِ هفتم آمده است، آن موقع در خراسان بوده است. در بیتِ دهم، شاعر به سه فرزندش اشاره می‌کند و در آخر، برای خاندانش که در غزنین هستند، مهجوریِ خود را اظهار می‌کند. در مدحِ این ممدوح، قصیده‌های زیادی است که می‌رسانند او مدّتِ زیادی در مازندران به سر می‌برده است. مرثیه‌ای هم دارد که بیت‌هایی از آن در راحة‌الصدور (Ravandi, 1921: 372) آمده است:

در غمِ یار، یار بایستی	یا غمم را کنار بایستی
تا بیابم ز روزگار، مراد	مایه‌ام روزگار بایستی
عوضِ چرخ، اگر نخواهی یافت	با زمانه شمار بایستی
در یکی غم چو جان بخواهم داد	یک چه باشد، هزار بایستی
بر درِ دوست، بار ممکن نیست	بر درِ صبر بار بایستی
مست و دیوانه چند خواهم بود	زیرک و هوشیار بایستی
این که من شرمسارم از مردم	بختِ من شرمسار بایستی

از فریب جهان عمادی را نفسی زینهار بایستی
این همه آرزو بیافتمی حضرت شهریار بایستی
شه فرامرز کز معانی او اختران را شمار بایستی
چون مدارا نکرد با او مرگ آسمان بی‌مدار بایستی

ریو (Rieu, 1879: 2/558) هم یک رباعی به همین مضمون نقل کرده است:

اکنون که عمادِ دَوله در خاک آسود از دیدهٔ من، خاک شود خون آلود
در خاک نهاده چون توانم دیدن آن را که مرا ز خاک، برداشته بود

یک قصیده هم دربارهٔ شمس الدوله، فرزندِ همین عمادالدوله، وجود دارد. اما دربارهٔ این شخص تاریخ سکوت کرده است. قصیده این است:

هر که را عشقت اختیار کند بی‌قراری بر او قرار کند
گلِ رخسارِ تو به دستِ خیال دیده‌ها را از خوابِ خوار کند
بوی زلفت به هر کجا که رسد صفتِ بوی شهریار کند
شاه شمسِ عمادِ دین و دل که بدو عالم افتخار کند
ملکی، خسروی، خداوندی که کفشِ طعنه بر بحار کند
آن شهی کز رکابِ عالی تو عقل افعال گوشوار کند
هرچه نقشِ وجود یافت که آن نه رضایِ تو خواستار کند
به خدای و رسول و نعمتِ تو که از آن نهمتش گذار کند
لاله دل باشد و چو در پیش قامتِ خود بنفشه‌وار کند
عید را مهرگان به میدانِ تاخت تا ز درگاهِ تو دراز کند
تا مگر سعیِ تو به عیدِ رضا مهرگان را امیدوار کند

اگر از بیتِ آخر این طور مفهوم شود که او در عیدِ مهرگان بوده است به نظر می‌آید حدود ۵۲۲ق/

۱۱۲۸م باید باشد. به هر حال بعد از آن، شاید او به دربارِ محمود بن محمد بن ملک‌شاه (م ۵۲۵ق/

۱۱۳۱م) رفته است و این قصیده را آنجا خوانده است:

من از غم نترسم، بیا تا چه داری	بر آنی که غم، بر دل من گماری
و لیکن بنالم ز بی غمگساری	ننالم ز غم گرچه بسیار باشد
که رسم قدیم است در هجر، خواری	ز خواری هجر تو سر برنتابم
به هر حال در کار خود، مرد کاری	که با تو بس آید که همچون عمادی
که مدح خداوند بر جان نگاری	به آیین نگاری به شکرانه باید
که بر چرخ رایش کند بُردباری	قسیم درم را و محمود بُزغش

در نسخه ما، درباره این محمود سلجوقی هیچ چیزی یافت نمی شود. اما در مدح برادرش، طغرل بن محمد بن ملک شاه (م ۵۲۹ق/ ۱۱۳۴م)، دو قصیده وجود دارد. اولی:

وی روی و لب، بهشت و کوثر	ای زلف و رُخت، سپهر و اختر
طاووس سپید کار در بر	طوطی سیاه گوشه بر لب
آید غم تو به بوی ما، در	از دوستی رُخ تو ما را
در خورد تو نیست این محقر	از ما بپذیر جان، اگرچه
آنجا که لب تو گشت شکر	جز روح امین، مگس نباشد
بشنو غزلی چو چشم او، تر	از خشک لب عمادی آخر
در بارگه شه مظفر	تا تازه کند حکایت تو
کز قبه دانش است برتر	سلطان سپهرقدر طغرل
عشر کف اوست بحر اخضر	خاک در اوست چرخ اعظم

اما قصیده دوم مهم است زیرا معلوم می شود که همین عمادی (غزنوی) طغرل و غیره را مدح

کرده بود:

چه کنم با تو دوستی جانی	دلم از دست برده ای جانی
از پی وصل تو پشیمانی	خون خود خوردم و بخواهم خورد
که عمادی شده ست سلطانی	جاودان مان که فر عشق تو بود
گلستان بوس شاه ایرانی	آستین بوس تو شود گردون

شاه طغرل که پیشگاه ازل	آیتی ساختش جهانبانی
شهریاری که شحنة رایش	رفت بالا ز حدّ انسانی
تنگ‌حالی ز وهم پیدا کرد	جاء او در فراخ میدانی
دُر مدحش جهان بگیرد اگر	دامن طبع من نیفشانی
زان نشستی به تخت جد و پدر	تا در آفاق، فتنه بنشانی
ثالثت گفتم ارچه نتواند	گفتن اندر ثنا تو را ثانی ^۱

از بیت سوم معلوم می‌شود که عمادی، وقتی به این دربار آمد تخلص خود را از «عمادی» به «سلطانی» تغییر داده است. در راحة الصدور (Ravandi, 1921: 209) همین مدّاح مازندرانی (یعنی عمادی غزنوی) به این ممدوح نسبت داده شده است. و از آنجا که زمان مؤلف آن، به شاعر نزدیک بوده است مجبور به قبول این امر هستیم که همان عمادی است. او به دربار طغرل رفته بود. در بیت نهم به پدر ممدوح، محمد، و داد ملک‌شاه اشاره شده است. از همین بیت متوجه می‌شویم که طغرل به تازگی بر تخت نشسته بود که شاعر این قصیده را به او تقدیم کرده بود یعنی حدود ۵۲۵ق/۱۱۳۱م. شاعر به واسطه امیر بار قتلغ به دربار طغرل سلجوقی راه پیدا کرده بود. نامی از این شخص در تاریخ نیست. قصیده به این صورت است:

دست در هم نمی‌کند کارم	پایمردی نمی‌کند یارم
چه کنم قحط مردمی ست آوخ	با که گویم که راست کن کارم

۱. سید حسن غزنوی حدود ۵۴۰ق در همین زمین، مدحی برای مجدالدین ابوالحسن عمرانی نوشته بود:

ای که تن را دل و دل را جانی از دل و جان چه نکوتر آنی

انوری هم، در همین زمین، در مدح او گفته:

دلیم ای دوست تو داری دانی جان ببر، نیز اگر بتوانی

با توجه به دیوان سنائی (۱۳۲۸: ۲۰) سنایی از عمادی تقلید کرده بود. مصرع «بر سر خوان عمادی من گشادم این فقع». قصیده سنایی در دیوان سنائی (۱۳۲۸: ۸) درباره قاضی حسن آمده است. عمادی غزنوی (مجموعه قصائد فارسی، ۲۹/۳، ص ۲۷۷) درباره او گفته است:

چون سنایی اوفتاد از خطه غزنین به بلخ تازه کرد از مدح قاضی حسن روی سخن

در این باره، در مجله معارف (۱۹۴۶م: ۲۰۰) به تفصیل سخن گفته‌ام.

درد در کاسه‌ام که قَلاشَم	دست بر کیسه‌ام که طَرّارم
لقبم داده‌اند سلطانی	چون عمادی چرا چنین خوارم
همه عیم جز آن که دُر ثنا	بر سر میربار می‌بارم
عزّ‌دین خدای قُتلُغ آن	که ز انعام او گرانبارم
در هنر خواجه جهانم زانک	به غلامی اوست اقرارم
اعتماد به آستانه توست	که بدو حق عمر بگذارم
جز به تقلید تو نپذیرفتند	زیرکان زمانه اشعارم
از تو سلطان شناختم گرنه	من و سلطان کجا سزاوارم
نخورم غم چرا خورم که تویی	از پی هر مراد غم‌خوارم

بیت چهارم به روشنی می‌گوید که «سلطانی» این لقب تازه (تخلص) به جای عمادی برگزیده شده است و چون این تغییر در دربار طغرل صورت گرفته است، همان طور که در بالا دیدیم، معلوم است که (بیت ۵ تا ۷) «امیر بار» قُتلُغ^۱ هم به همان دربار وابسته بوده است و به سفارش او (بیت ۱۰) شاعر ما به دربار طغرل راه پیدا کرده بود. با حضور در دربار طغرل، وزیر او، قوام‌الدین ابوالقاسم (م ۵۲۷/ق ۱۱۳۲م) را هم مدح گفته بود که تنها یک قصیده در مدح او وجود دارد. از این رو به نظر می‌رسد که تا زمان قتل او (۵۲۷ق) فرصت کمی برای مدح‌سرایی داشته بود^۲. قصیده مزبور:

چشمی که ز تو نگاه گیرد	در خون جگر قرار گیرد
بگرفت مرا غم تو باری	هر روز، چو من هزار گیرد

۱. در لباب‌الالباب (Awfi, 1906: 2/262) دو قصیده دیگر در مدح طغرل وجود دارد. قصیده دوم به «امیر بار» اشاره دارد (همان: ۲۶۶).

۲. در آثارالوزرا (تألیف: بین ۸۷۵ و ۸۹۲ق) (نسخه بانکی پور) شعرهای دیگری از عمادی غزنوی در مدح او یافت می‌شود:

گردن تو می‌فرازی چون خوانمت سحاب	سلطان تو می‌نشانی چون گویمت وزیر
از مهر تو ستاند و از کین تو دهد	ابروی شام و سمه و پستان صبح شیر

در کوی تو هر شب آسمان را	گیرد غم عشق و زار گیرد
وقت است که در غمت عمادی	جان و دل و دیده خوار گیرد
چون نام تو گویم از سرشکم	انگشت سخن، نگار گیرد
بس هرچه تو را بدو رساند	از صاحب روزگار گیرد
بوالقاسم آن که از در او	انصاف به نام کار گیرد
از دست جهان کند قوی تر	دستی که به زینهار گیرد
ای آن که به یک صریر کلکت	پهنای زین، سوار گیرد
چون شعله خشم تو برآید	ابروی رُحل، شرار گیرد
بازیست خجسته نامه تو	کز چشم قضا، شکار گیرد

نیز قصیده‌ای در مدح پسرش، جلال‌الدین، وجود دارد که وزیر محمد بن محمود بن محمد و ارسلان بن طغرل بن محمد و غیره بوده است. قصیده با این بیت‌ها شروع می‌شود:

دل و جانم به عشق تو ثمرند	همه عالم بدین حدیث درند
زلف در روی و لبیت نیامیزد	همه از یک دگر شگرفت‌رند
تو نه یاری و لیک از غم تو	همه آفاق یار یکدگرند
آهوان‌اند زیر غمزه تو	که به جز مرغزار جان نچرند
عشق‌بازان روی تو به نیاز	مدح‌سازان صدر دادگرند
مقصد آسمان جلال‌الدین	که دو دستش ز جود بارورند
ای هنرپروری، سخاپیشه	که تو را بر زمین ملک شمرند
در زمانه بدین نظر که مراست	شرق و غرب از تو طالع نظرند
خواجگان جهان، غلام تواند	گرچه از تو به سال بیشت‌رند

در همین زمان، چنان‌که از راحة‌الصدور (Ravandi, 1921: 209) برمی‌آید همین عمادی فردی مشهور به نام «واعظ عبّادی» را مدح گفته بود. نام کاملش را ابن خلکان چنین نوشته است: (المظفر) ابومنصور المظفر بن ابی الحسین اردشیر بن ابی منصور العبّادی الواعظ المروزی المقلّب

بقطب‌الدین (ابن خلکان، ۲۱۲/۵). دو قصیده در مدح این عبادی (م ۵۴۷/ق ۱۱۵۲) یافت می‌شود.
اولین قصیده:

ره می‌رویم و دیده به رهبر نمی‌رسد	کان می‌کنیم و تیشه به گوهر نمی‌رسد
مالش دهیم خاکِ سیه را به آبِ سرخ	چون دستِ ما به زردیِ اختر نمی‌رسد
بی نامهٔ هدایتِ تو در طریقِ سمع	پیکِ سخن، به منزلِ باور نمی‌رسد
بر آستانِ جاهِ تو چرخِ ار نداد بوس	عذرش قبول کن که مگر بر نمی‌رسد
تعبیرِ رمزِ عشقِ میاموز عقل را	از بهر آنکه یک کلمه در نمی‌رسد
شوقِ شرابِ عشقِ تو در هر سحرگهی	آلا به کامِ مفخرِ کشور نمی‌رسد
رنگِ درنگِ گوهرِ عبادی آن‌که زاد	صد خیر می‌رسد که یکی شر نمی‌رسد
بی عقدِ عنبرینهٔ مدحش ز هیچ ملک	مشکِ شرف به عارضِ داور نمی‌رسد
ای خلد مجلسی که تو را نیست هیچ لفظ	کز وی به معنی کوثر نمی‌رسد
بی چشمهٔ صلاحِ تو در بوستانِ زهد	لاله نمی‌شکوفد و عبهر نمی‌رسد ^۱

دربارهٔ این قصیده در راحة‌الصدور حکایتی درج شده است که در اینجا نقل می‌شود:
شنیدم که عمادی که از شاعرانِ او (طغرل بن محمد بن ملک‌شاه) بود بر عبادی
قصیده‌ای می‌خواند که شعر:

ره می‌رویم و دیده به رهبر نمی‌رسد کان می‌کنیم و تیشه به گوهر نمی‌رسد
عبادی بر سرِ منبر بود. عمادی بدین بیت رسید که:
بر آستانِ جاهِ تو چرخِ ار نداد بوس عذرش قبول کن که مگر بر نمی‌رسد
عبادی گفت: «امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد.» عمادی ملازمِ قاضی را با خود
داشت، گفت: «هزار دینارِ سرخ قرضِ معجوسم و موکل این است وجوه قرض می‌باید.
عبادی سر فرو بُرد. یکی از مریدان گفت: «ببود.» عبادی سر بر آورد. گفت: «میر عمادی چو

۱. بیتِ چهارم این قصیده را مطابقِ قرأتِ راحة‌الصدور نقل کردم، وگرنه در نسخهٔ علیگر به این صورت است:

بر پایهٔ سریرِ تو گر جان نداد بوس عذرش قبول کن که مکرر نمی‌رسد
بیت سوم در نسخهٔ علیگر «طباغ سمع» است. اما در نسخهٔ جامعهٔ عثمانیه (شمارهٔ ۲۵، ۵۳/۱۳) «طریق سمع» است.

هزار دینار با قرض دهد. فردا دیگر قرضش باید که بخورد». مردی دیگر گفت: «هزار دیگر ببود و عمادی بیاسود.» (Ravandi, 1921: 205).

چند شعر از قصیده دیگر در مدح عبادی هم نقل می‌شود:

قد قامت القیامه کجا عشق داد بار	بی عشق، صعب‌تر ز قیامت هزار بار
اول قدم که عشق پیاده کند فرود	آخر نفس بود شود، بر فلک سوار
کشتی کائنات در این بحر غرقه شد	بی آن‌که اوفتاد یکی تخته بر کنار
وزین متاز پهن که سُست است بارگی	صفِ مرد برهنه که سخت است کارزار
دست از پی دعا چه برآری پس از نماز	سر را دلت به پیش شیاطین فکنده خوار
از خیطنا عبادی اگر خیط بایدت	شو، دست زن به دامنِ عبادی استوار

در این ایام، شاعر ممدوح دیگری داشت به نام: عبدالرحمن بن طغایرک. وی، امیر سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه (م ۵۴۷ق/ ۱۱۵۲م) بود که به اشاره سلطان در ۵۴۱ق/ ۱۱۴۶م کشته شد. ترکیب‌بندی طولانی (هشت بند) در مدح او سروده شده است که ما در این جا فقط آن دو بیتی را نقل می‌کنیم که اسمش آمده است:

- عبدالرحمن که گر بخواهد	از هفت سپهر شش بکاهد
- عبدالرحمن که نوکِ پیکان	بر دیده مشتری نگارد

بیت اول در تاریخ طبرستان (Ibn Isfandyar, 1905: 55) در این رابطه آمده است که عبدالرحمن، همان که شاعر مدحش را گفته است، یک روز همراه چند تن نفر از مقام اردبیل، نزد اسپهبد علاوالدوله علی بن شهریار بن قارن (۵۱۵ تا ۵۲۵/۱۱۲۱ - ۱۱۴۰م) به عنوان مهمان رفته سپس برگشته بود. قصیده‌ای در مدح پسر همین عبدالرحمن، فخرالدین، هم سروده شده است:

رایگان رُخ نمی‌نماید یار	به سخن راست می‌نگردد کار
از فریب و عتاب او فریاد	وز حساب و کتاب او زنه‌ار
با دل است این سخن نه با قالب	با سر است این سخن نه با دستار
می‌پذیرد کنار و بوس و لیک	از پی عمر کو پذیرفتار
اینچنین زندگی که آن من است	می‌کنم چون عمادی استغفار

وای این همنشین که چیست مرا	آرزو زان نگار خوش گفتار
بوسه لب بخواه دوست بشو	کافر گر کنم حدیث کنار
گر لب اوست نیست در هر هست	هم اسب خدایگان کبار
تخت بخش زمانه فخرالدین	کز حوالی او گریزد عار

ممکن است شاعر این قصیده را پس از قتل عبدالرحمن (۵۴۱ق/ ۱۱۴۳م) سروده باشد. اما پسرش، فخرالدین، پس از این که از شهنشاهی بغداد معزول شد حاکم خلخال شد (Ravandi, 1921: 237). آن طور که از شعرهای ابوالعلائی گنجی برمی آید شاعر تقریباً در ۵۴۵ق/ ۱۱۴۷م فوت کرده بود:

سخنوران به من امروز اقتدا آرند	روا بود که منم قدوة همه شعرا
چورفت جان عمادی به من گذاشت، عماد	چو شد روان سنایی به من گذاشت، سنا
تبارک الله پنجاه و پنج بشمردم	به شست باشد پُشتم چو شست گشته دوتا
به عقد ستین گشته است پنجه عمرم	گه وداع رحیل است ازین فناء فنا
سر ملوک منوچهر مهرچهر، کزو	شده است زنده و فرخنده خاندان نیا ^۱

از این بیت ها، چند نکته فهمیده می شود: از بیت دوم معلوم می شود که سنایی غزنوی و عمادی (غزنوی) تا آن هنگام فوت کرده بودند. عرض این مطلب در این جا لازم است که بیت های عمادی (شهریاری)، عمادی دومی، در دوره های خیلی بعد یافت می شوند. برای همین مسلماً همان عمادی غزنوی است که خبر وفاتش در این بیت آمده است. از بیت سوم و چهارم کاملاً آشکار است که ابوالعلاء گنجوی در آن وقت پنجاه و پنج ساله بوده است.

منوچهر خاقان شروانی در آن هنگام زنده بود. خانیکوف (۱۹۲۶: ۵۲) در تذکره خاقانی تاریخ ولادت ابوالعلاء گنجوی را بین ۴۸۵ و ۴۹۰ق/ ۱۰۹۲ و ۱۰۹۷م حدس زده است. با این حساب آن شعرها، در ۵۵ سالگی شاعر یعنی ۵۴۰ و ۵۴۵ق/ ۱۱۴۵ و ۱۱۵۰م باید سروده شده باشد، یعنی

۱. به این ابیات در مجله معارف (سپتامبر ۱۹۴۲: ۱۹۹) مفصل پرداخته ایم. بعداً که کتاب استاد، دکتر هادی حسن (Falaki-i-Shirwani, 1929: 95)، را دیدم، متوجه شدم اشعاری هست اما نه به طور پیوسته. لذا درج این ابیات لازم بود.

هنگامی که عمادی و سنائی فوت کرده بودند. اما از آنجا که سنائی در ۵۴۲ق/ ۱۱۴۷م برای معزی مرثیه‌ای سروده بود، یقیناً این اشعار پس از ۵۴۲ق سروده شده‌اند. اگر از دید دیگر نگاه کنیم: منوچهر تاریخ وفاتش ۵۵۰ق/ ۱۱۵۵م است (Zambaur, 1927: 182) و در این اشعار ممدوح است، پس ثابت می‌شود که این شعرها پیش از ۵۵۰ق و بعد از ۵۴۲ق پس از درگذشت آن شاعران سروده شده است و حدس غالب این است که ۵۴۵ق باشد. یعنی هنگام وفات سنائی (بنا به نظر محققین). اکنون به سراغ شاعر دوم یعنی عمادی شهریار می‌رویم که سال‌ها پس از عمادی غزنوی (م ۵۴۵ق) زنده بوده است. در نسخه علیگر این قصیده وجود دارد:

ز آن‌گاه که در تصرف این سبز گلشنم	در کام اژدهای نیاز است مسکنم
در حلق، همچو حلقه‌ای وا می‌شود مرا	هر دانه‌ای که از پی صیدی پراکنم
محتاج آب و دانه از برای آنک	غم جای نان و آب گرفته‌ست در تنم
باز سپید دانشم و در همه جهان	جز آستان شاه نباشد نشیمنم
خسرو ملک طغان که ز بس لطف شاملش	از منت عطای وی آسوده شد، تنم ^۱

در این قصیده ممدوح ملک طغان ابن ملک مؤید آی‌آبه (۵۶۹ تا ۵۸۱ق/ ۱۱۷۳ تا ۱۱۸۶م) حاکم نیشابور است. به همین دلیل روشن است که قصیده عمادی غزنوی (م ۵۴۵ق/ ۱۱۵۰م) نیست. چه بسا عمادی شهریار باشد. زیرا در تذکره‌های بسیار به او منسوب است و در یک مجموعه هم وجود دارد. بنابراین قصیده ذیل است که به اشتباه در لباب‌الالباب (Awfi, 1906: 2/257) به عمادی غزنوی منسوب شده است:

گنبد مشکین شده‌ست چرخ، ز بوی بهار	غالیه پیوند گشت باد ز رخسار یار
خسرو گردون‌کمند شاه جهان پهلوان	آن که کند کوه را هیبت او اشکبار
بر در تو می‌رود عمر عمادی خوش است	گرچه یقین داند آنک عمر نباشد دو بار

۱. این قصیده در واقع تقلید از سید حسن غزنوی (م ۵۶۶ق/ ۱۱۶۱م) است که در ۵۴۵ق چنین سروده بود:

جان می‌برد به عشرت حوران گلشنم	دل می‌کشد به خدمت دیوان گلخنم
در سال پانصد و چهل و پنج گو بیا	در من نگر که معجزه جد خود، منم

در لباب‌الالباب (Awfi, 1903: 1/181) از دو شاعر دیگر، شعرهایی در همین زمین نقل شده است.

این قصیده در مدح محمد جهان پهلوان (۵۶۸ تا ۵۸۲ ق/ ۱۱۷۲ تا ۱۱۸۶ م) سروده شده است. گو اینکه علامه قزوینی (قزوینی، ۱۳۱۳: ۲/۲۶۵) شک دارد. شاید به این دلیل که جهان پهلوان، می تواند خطاب پادشاهی باشد و ایشان هم گفته است: این مدت طویل برای دوره فعالیت شاعر تا اندازه ای نادر است ولی بعید نیست عادتاً. ایشان به این دلیل این رأی را دارند که یک عمادی را تصور کرده اند در حالی که دو شاعر با یک تخلص است. به نظر من این قصیده در مدح محمد جهان پهلوان سروده شده است بلکه خیلی بعدها، در مدح پسر خواهر شهاب الدین غوری، ملک ناصرالدین الب غازی والی هرات (م ۶۰۰ ق)، در لباب الالباب (Awfi, 1903: 1/331) هم چند شعر به همین عمادی شهریارى منسوب است. در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (Qays Razi, 1909: 464) این شعرها آمده است:

تا چند ز صحبت مجازی	تا کی سخنانِ نانمازی
خود قول بود بدین دروغی	خود عشوه بود بدین درازی
اکنون باری شکر فراخ است	یعنی لب لعل الب غازی

در نسخه ما علاوه بر این ممدوحان، افراد دیگری هم هستند که تاریخ درباره آن ها کاملاً ساکت است. برای همین نظر دادن به این که کدام شعر از آن کدام عمادی می تواند باشد، دشوار است. با این حال این بیت ها نقل می شود تا شخصیت ها آن ها روشن شود:

مشروح روح منتخب الدهر کز شرف	رایش بر اوج گنبد دوار می رود
مهدی خرد محمد نعمان که از هنر	بر سیرت محمد مختار می رود

چون نسب گوئی امیر ابن الامیر چون لقب جوئی مجیر ابن الظهیر

به همه روزگار لاف نجات از در سید اُمم زده ایم

فرق فرقد امام قطب الدین همگی دین کدام قطب الدین

ناصرالدین پهلوان سخن پهلوان و خدایگان سخن
تکیه‌گاهِ افاضلِ دنیا آن که او را ندیده کس همتا

از بهر پناه می‌نیاید جز عزالدوله شهریار
عبدالواحد که گوشِ گردون نشیند چنو زمانه‌واری

رادِ همایون کفِ عبدالجلیل نسختِ اقبال زمین تا به لام

عنصرِ دولت محمد شرف‌الدین کز کفِ او حاصلِ بحارِ برآمد
یکی از ممدوحان سید حسن غزنوی (م ۵۵۶ق/ ۱۱۶۱م) عبدالصمد است که «عباسی» است:
گهر نتیجه بحر است برخلاف قیاس نتیجه آمد بحری ز گوهرِ عباس
ابوالمحاسن عبدالصمد که بختِ ابد بنای دولتِ او را به وی نهاده اساس
در همین عهد، نامِ ممدوح عبدالواسع جلی (م ۵۵۵ق) هم همین است اما سید یا علوی است:
عبدالصمد عزیزِ ملوک و نصیرِ دین کز عقل هست عاقله نسلِ بوالبشر
نور و سُورِ چشم و دلِ حمزه و علی آن مایه بزرگی و پیرایه هنر
در این باره ما در مجله معارف (سپتامبر ۱۹۴۶) توضیح داده‌ایم که در لباب‌الالباب (Awfi, 1906: 2/124) سه بیتِ ادیب صابر ترمذی (۵۴۶ق/ ۱۱۵۱م) متعلق به عمادی است. ممکن است که بیت‌ها از آن غزنوی باشد.

در مجله معارف (مارس ۱۹۴۷) مقاله‌ای از نگارنده درباره عمادی چاپ شده است که در آن به تقلیدِ برخی از محققین متأخر، عمادی غزنوی و عمادی شهریار دو شاعر دانسته شده است.^۱ اما وقتی برای مدخلِ اردو دائرة معارفِ اسلامیة نیاز به خلاصه‌نویسیِ این مقاله شد^۲، پس از تحقیق

۱. غلام مصطفی خان (۱۹۵۷)، «عمادی غزنوی یا عمادی شهریار»، معارف، ج ۷۹، ش ۲ (م).

۲. غلام مصطفی خان (۱۹۸۲)، «عمادی غزنوی»، اردو دائرة معارفِ اسلامیة، ج ۱۴ قسمت دوم، ۱۶۸-۱۷۱ (م).

دوباره معلوم شد که عمادی غزنوی و عمادی شهریارى درواقع یک شاعر با دو نام است. در کتاب‌هایی مانند: آتشکده آذر و مجمع‌الفصحاح تخلص دو شاعر جداگانه محسوب شده است. در لباب‌الالباب (Awfi, 1906: 2/257) ذیل: «شعراي غزنیه و لوهور نام استادالانمه عمادالدین الغزنوی» آمده است. قدیمی‌ترین شعر یافته‌شده از او، در مدح ملک ارغون (م ۴۸۹ق/ ۱۰۹۶م) است برادر سلطان سلجوقی ملک‌شاه (مونس‌الاحرار، گنجینه حبیب‌گنج: ۶۹۴-۶۹۶):

ای بر سمن از مشک به عمدا زده خالی	مسکین دل من گشت زخالِ توبه خالی
حالی به جهان زارتر از حالِ دلم نیست	تا نیست دل آشوب‌تر از خالِ تو خالی
شاه همه شاهان، ملک ارغون که ندارد	در مردی و فرهنگ، نظیری و همالی
آن قلعه‌گشایی که ملک بر فلک او را	هر روز دهد مژده به عزّی و جلالی
در معرکه بستاند و در بزم ببخشد	ملکی به سواری و جهانی به سوالی
عالم‌تر و عادل‌تر از و هیچ ملک نیست	الا ملک‌العرش تبارک و تعالی

سید حسن غزنوی به تقلید این قصیده، در مدح خسروشاه بن بهرام‌شاه غزنوی (۵۵۱ تا ۵۵۵ق/ ۱۱۵۷ تا ۱۱۶۰م) گفته است:

ای یافته از چهره تو حُسنِ کمالی	داده‌ست جمالیت خدا وه چه جمالی
خسروشه بهرام‌شه آن شاه جوان‌بخت	کایام نیاورد چنان خوب‌خصالی
خود حکم تو کن! کاین به یا شعرِ عمادی	«کای بر سمن از مُشک بعمدا زده خالی؟»

سید حسن غزنوی به تقلید عمادی در قصیده‌ای در مدح بهرام‌شاه گفته است:

خاک را از باد بویِ مهربانی آمده‌ست	درده آن آتش که آبِ زندگانی آمده‌ست
خسرو اعظم، خداوند جهان بهرام آنک	رسم او جان‌بخشی و عالم‌ستانی آمده‌ست
گرم بگشادم فقاعی، از سرِ خوانِ ثنات	گرچه شیرین نیست، باری ناردانی آمده‌ست

اما همین قصیده در شعرهای سنایی (سنایی، ۱۳۲۸: ۷۹) در مدح سنجر آمده است و بیت سوم هم به این صورت است:

بر سرِ خوانِ عمادی من گشادم این فق	«گرچه شیرین نیست باری ناردانی آمده‌ست»
------------------------------------	--

از این برمی آید که شاید این مصرع آخر، مربوط به قصیده‌ای از عمادی بوده است. سید حسن و سنایی به تقلید قصیده‌های عمادی قصائدی نوشته‌اند که از آن‌ها روشن می‌شود که عمادی از چه جایگاه شاعری برخوردار بوده است و گمان غالب این است که از نظر سن هم از آن‌ها بزرگتر بوده است. سنائی در جوانی به بلخ سفر کرده بود. زیرا در کارنامه بلخ (سنائی، ۱۳۱۵: ۲۷) مدح سلطان مسعود سوم ابن سلطان ابراهیم غزنوی (م ۵۰۸ق) آمده است که در آن نام پدرش ذکر شده است. در آن وقت عمادی غزنوی نوشته بود (مجموعه قصائد فارسی، ۲۹/۲، ص ۲۷۷):

چون سنائی اوفتاد از خطه غزنین به بلخ	تازه کرد از مدحت قاضی حسن روی سخن
چون مرا از لشکر سلطان به ری پیوست بخت	بر در قاضی حسن دیدم معالی را وطن
اندر آن فکرت که این قاضی چو آن قاضی بُود	از عرق در آب آتش رأی دیدم خویشتن
آسمان گفت آفتابا با عمادی گو (سرشت؟)	خاک این قاضی حسن از خون آن قاضی حسن
ای دریغا روی آن بودی که مدحش گفتمی	تا زمانه فرق کردی شعر او از شعر من
گفتمی ای کلکت آن مرغی که در پرواز او	آورد فرمان تو سیمرخ را، بر بابزن
گفتمی ای کرده [کلکت] برخلاف آسمان	مشتی را زهره سوز و زهره را بربط شکن

از بیت دوم معلوم می‌شود که وقتی سنائی از غزنین به بلخ سفر کرده بود (پیش از ۵۰۸ق) پس از آن عمادی روانه ری شده بود و در «لشکر سلطان» هم بوده است و شاید در همین زمان، در بلوک شهریار ری اقامت کرده بود. مدت اقامت وی معلوم نیست، اما از همین جا به دربار شاه مازندران، عمادالدوله فرامرزشاه، رفته بود. قصیده‌ای به این صورت:

نه سیم و نه زر نه یار داریم	پس ما به جهان چه کار داریم
نزد همه خلق چون عمادی	در عاشقی اعتبار داریم
نومید ز شهریار شهریم	امید به شهریار داریم
سرمایه داد و دین فرامرز	کز هیبت او حصار داریم
تا بر در او قرار کردیم	بر چرخ برین قرار داریم
در لشکر او کمینه ماییم	بنگر که چه کار و بار داریم

از بیت سوم معلوم می‌شود که عمادی شهریار، از شهر به دربار عمادالدوله فرامرز رفته بود و بیت آخر می‌رساند که به لشکر آنجا راه پیدا کرده بود. همان طور که پیش از این هم در بین لشکر سلطان مسعود سوم بوده است. از قصیده دیگری معلوم می‌شود که همین عمادی مقیم شهریار، وطن خود را در غزنین بسیار یاد می‌کرده است:

ایمَن شده از نمازِ پیشین	ای مهرِ تو بر سپهر تمکین
ملجأ ممالکِ سلاطین	سرمایه جانِ عمادِ دولت
در حلقه مهرت از تف کین	آن کس که نتافت همچو زنجیر
چون چشمه قفل و چشم زرفین	گردد چشمش گشاده بسته
از خطِ رضایِ توسست بر چین	بستانِ حیاتِ جاودان را
مدحی نبود تمام‌تر زین	بی تو نبود کس و نباشد
سریست در این سخن به‌تضمین	بی تو نکند ضمانِ تن جان
هستی و بدن برای غزنین	زین است که از دلم جدا نیست
گفتم همه رمزها به تلقین	جستم همه آرزو به تصریح
آمین و راست پیش از آمین	آن باد تو را که خواست داری

از بیت هشتم رابطه عمیق شاعر و غزنین روشن می‌شود و پیش از این از خود قصیده معلوم شده بود که همین شاعر، از شهریار به دربار ممدوح رفته بود. در نتیجه، همین عمادی، هم غزنوی و هم شهریار. حالا به سراغ ممدوح برویم که او کیست؟ رابینو (Rabino, 1928: 135) نوشته است که سیف‌الدین عمادالدوله فرامرز، پسر شمس‌الملوک رستم بن قارن (۵۱۰ تا ۵۱۴ق)، مربی عمادی بوده است و میرزا قزوینی نوشته است: «به احتمال بسیار قوی مخدوم عمادی همین شخص (فرامرز بن رستم) است ... و به طور قطع و یقین معلوم نشد که آیا وی پسر این رستم بن قارن شهریار است یا پسر فخرالدوله رستم بن شهریار» (قزوینی، ۱۳۱۳: ۲۷۲/۲). اما حقیقت این است که ممدوح عمادی، فرامرز بن مردآویج بن وردان‌شاه لنگرودی بود. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان نوشته است: سید جمال‌الدین ابوالقاسم علوی (؟) استرآباد بود. او و پدر او استرآباد به ضمان داشتندی. عمادالدوله مردآویج و فرامرز که ممدوح عمادی شاعر بودند، پادشاه بودند و

قلعه بالمن ملک ایشان بود. برج عمادی هنوز در آن قلعه معمور است و آن را نمی‌توانند شکافت. چون مردآویج و فرامرز درگذشتند و قلعه با؟ افتاد و روان شا و برادر او (علی یعنی پسران فرامرز) به خدمت علاءالدوله (علی بن شهریار بن نجم‌الدوله قارن ۵۱۵ تا ۵۳۵ق) شدند. این سید جمال‌الدین به خدمت وردان‌شاه شد. (Ibn Isfandyar, 1905: 93).

در این عبارت، عمادالدوله لقب مردآویج گفته شده است. اما در شعر عمادی، لقب او فرامرز است و شاعر در مدح فرامرز شعر گفته بود. در همین کتاب (همان: ۶۲-۶۴) آمده است که اصفهید (علاءالدوله علی بن شهریار بن قارن) قلعه بالمن در استرآباد را محاصره کرده بود. در آن فرامرز بن مردآویج بود. پس از دو ماه او از اصفهید معذرت خواست و پسرش، وردان‌شاه، را به طور «نوا» خدمت او فرستاد. در همان زمان، پسران سلطان محمد بن ملک‌شاه (م ۵۱۱ق) بر عموی خود، سنجر، شورش کردند و سنجر برای سرکوبی آن‌ها راهی عراق شد و از اصفهید را به یاری خواست. هنوز اصفهید روانه نشده بود که باخبر شد که آن پسرها، به ری رسیده معذرت خواسته‌اند. اما در زمستان همان سال، پسر برادرش مسعود بن محمد بن ملک‌شاه (م ۵۴۷ق/ ۱۱۵۲م) نزد اصفهید یک ماه مهمان شد. پول و لشکریان فراهم کرده به گرگان برگشت. آنجا فرامرز بن مردآویج با این که پسرش وردان‌شاه را به اصفهید داده بود، شکایت اصفهید را به مسعود برد. مسعود فرامرز را دستگیر کرده، نزد سنجر فرستاد «خواستند که او را به پایان قلعه آوردند تا تسلیم کند فرمان حق یافت». یعنی فرامرز حدود ۵۳۰ق/ ۱۱۳۶م درگذشت. زیرا ابن اسفندیار (همان: ۵۹) آورده است که پس از قتل خلیفه المسترشد (۵۲۹ق/ ۱۱۳۵م) سلطان مسعود برای اولین بار به اصفهید رفته بود. چند قصیده در مدح فرامرز است که از یکی معلوم می‌شود که فرامرز پیش از این به خاطر مشکلی در خراسان بوده است:

ای کافر عشق تو مسلمان	وی دیو هوای تو سلیمان
طاق است به عشق تو مجازی	بر طاق نهاده وصل و هجران
هرچند مسلمی تو او را	در دولت شهریار ایران
قطب ملکان عماد دولت	سرمایه امن و پشت ایمان
عید است شها و عید پارین	رخ داشت از این دیار پنهان
ممکن نبود به هیچ حالی	عید اینجا تو در خراسان

عیدِ تو خجسته باد هرچند	بر من باشد ز عقل، تاوان
زیرا که هر آن چه گفتم اول	زین قول همی شود پشیمان
هرچند ز بودن سه فرزند	نتوان گفتن به وصفِ یزدان
سودی است ز مایه درگذشتن	این را عدم از وجود ایشان
سبحان الله شد از تمامی	کارِ تو چنانک وصف نتوان
در نعمتِ تو نکو نباشد	خوردن غم خاندانِ ویران

در بیت‌های آخر، عمادی به سه پسر خود اشاره می‌کند.

یک قصیده به گونه‌ای است که بیت‌های تمهیدی آن در شعرهای سنایی هم وجود دارد (سنایی، ۱۳۲۸: ۱۱۷) و در مدح سلطان بهرام‌شاه غزنوی (م ۵۵۲ق) است و همان بیت‌ها در بیت‌های قصیده عمادی هم وجود دارد و او در مدح عمادالدوله فرامرز گفته است:

گرد رخت صف زده لشکر دیو و پری	ملک سلیمان تو راست گم مکن انگشتی
شاه فرامرز را و دولت و دین را عماد	خسرو مازندران سایه نیک اختی

قصیده زیبایی به این صورت است:

تو را چنان که تویی دیده در نمی‌یابد	بصر ز نور تو بر تو ظفر نمی‌یابد ^۱
عمادی از پی جنگ، سپاه هجرانت	ز خون دیده قوی تر حشر نمی‌یابد
عماد دولت عالی که چشم دولت و دین	برون ز بارگه او بصر نمی‌یابد

قصیده دیگری:

دلی که بسته بند بلا تواند بود	ز آب و آتش و خاک و هوا تواند بود
عماد دولت عالی که گرد موکب او	برای دیده جان، توتیا تواند بود

در این قصیده اشارات چندی یافت می‌شود:

۱. در لباب‌الالباب (Awfi, 1903: 1/99) آمده است که یوسف بن ناصر الکاتب در جواب عمادی، در مدح خسرو ملک غزنوی نوشته بود:

دهان تنگِ تو را وهم در نمی‌یابد به صد فسون سخنی زو گذر نمی‌یابد

خدایگانا خصمانِ تو بدان بودند که کینِ تو ز سعادت، عطا تواند بود
نبودشان خبر آنکه هر یکی زیشان به دام کرده خود مبتلا تواند بود
مانند حکمرانانِ مازندرانی شاید این ممدوح هم دارایِ عقائدِ امامی بوده باشد:
در آفتابِ قیامت نسوخت کس، زیرا به سایهٔ علمِ مرتضی تواند بود
در قصیدهٔ دیگری:

ای به رُخ همچو گُل، مایهٔ شمس و قمر وی به لب همچو مُل، گوهرِ شهد و شکر
شاهِ عمادِ دول، کز کف و از طبع اوست نخلِ بخارا رطب، باغِ خرد را شجر
شمسهٔ رویِ علمِ پشتِ سپاهِ تو را هدیه کند هر نفس شعلهٔ نو ظفر
در چند قصیده این القاب آمده است:

- قطب‌الملوک، شاهِ عمادِ دول که چرخ هر ساعتی ز قدرتِ او امتحان برد
- شاهِ سیف‌الدینِ عمادالدوله کز تعظیم او از کفِ خود هرچه خواهد رایگان می‌افکند

از بیتِ آخرِ قصیدهٔ زیر روشن می‌شود که شاعر به دلیلِ یکی از مهمانانِ ممدوح (شاید قدرشناسی) خود را از آسیبِ برحذر داشته بود:

ای نرگسِ تو طیب و بیمار وی لالهٔ تو امین و طرار
قطبِ ملکان، عمادِ دولت کز درگه اوست، لافِ ابرار
شاهی که بود به باغِ ملکش هموار تُرنجِ عدلِ پُربار
روزی که بر تو بود مهمان بودم ز حدیثِ شعر بیزار
زان بیم که نبایدم گفت در اثنایِ ثنای تو بسیار
عذرم بپذیر اگر بمانم در شیوهٔ مدحِ تو ز رفتار
زیراک اندر نوایِ مدحت برداشت بود، بسی فرووار

در قصیده‌ای پسرِ همین عمادالدوله، شمس‌الدوله، را مدح گفته است:

هر که را عشقت اختیار کند بی‌قراری بر او قرار کند
شاهِ شمسِ عمادِ دین و دول که بدو عالم افتخار کند

ملکی، خسروی، خداوندی که کفش طعنه بر بحار کند
عید را مهرگان به میدان تاخت تا ز درگاه تو در آر کند
تا مگر سعی تو به عید رضا مهرگان را امیدوار کند

در بیت‌های آخر، اگر عید و مهرگان استعاره نباشند و حقیقی باشند، ممکن است ۵۵۲ق/ ۱۱۲۸م باشد. با این حال معلوم می‌شود که عمادی، هنگام فوت ممدوح خود، عمادالدوله فرامرز، ۵۳۰ق/ ۱۱۳۶م، در قلعه بالمن (استرآباد) نبوده بلکه پیشتر ۵۲۷ق/ ۱۱۳۲م به دربار طغرل بن محمد بن ملک‌شاه (م ۵۲۹ق/ ۱۱۳۴م) رفته بوده است. زیرا در مدح وزیرش، قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی (م ۵۲۷ق/ ۱۱۳۲م) و پسر وزیر، جلال‌الدین قصیده گفته بود. سپس عمادی در وفات عمادالدوله فرامرز مرثیه‌ای به صورت رباعی سرود:

اکنون که عماد دوله در خاک آسود از دیده من خاک شود خون‌آلود
در خاک نهاده چون توانم دیدن آن را که مرا ز خاک برداشته بود
یک مرثیه در بحر کوتاه و بسیار پردرد است:

در غم یار، یار بایستی یا غم را کنار بایستی
بر در دوست، بار ممکن نیست بر در صبر، بار بایستی
مست و دیوانه چند خواهم بود زیرک و هوشیار بایستی
این که من شرمسار از مردم سخت من شرمسار بایستی
از فریب جهان عمادی را نفسی زینهار بایستی
این همه آرزو بیافتمی حضرت شهریار بایستی
شه فرامرز کز معالی او اختران را شمار بایستی
چون مدارا نکرد با او مرگ آسمان بی‌مدار بایستی

درباره روابط سلطان طغرل بن محمد بن ملک‌شاه (م ۵۲۹ق/ ۱۱۳۴م) و عمادی در راحة‌الصدور آمده است: «امیر عمادی اگرچه به ملک مازندران اختصاصی داشت و لقب او از عمادالدوله فرامرز‌شاه مازندران مبنی است عظمت از شاعری حضرت سلطان (طغرل) یافت.» عمادی دو

قصیده در مدح طغرل گفته است:

کارِ خرد ساخته‌ست کامِ هنر حاصل است هیچ بهانه نماند، شاه جهان طغرل است
خسرو کسری غلام داند کز شرق و غرب بنده عمادی به شعر خوب‌ترین قابل است

ای زلف و رُخت سپهر و اختر وی روی و لب، بهشت و کوثر
سلطان سپهرقدر، طغرل کز قبه دانش است برتر
بر هم کوبند گردگیران مانند جبال، روزِ محشر
از دود چنان شود که گویی شیرِ علم است، شیرِ معجر

در لب‌الالباب (Awfi, 1906: 2/264) قصیده‌ای است که در آن از اتابک قراسنقرا (بیت دوم)

و «امیر بار» (قتلغ) (بیت چهارم) ذکر شده است:

شاه بهشت مجلس طغرل که روزِ رزم از فعل پاره گنبد کوکب حشر شکست
بی‌شبتهی سنانِ قراسنقر سترگ آن روز بند چرخ حوادث ثمر شکست
در باغِ عمر و شمن شاه جهان طراز بغرا نبوک نیزه نهیبت شجر شکست
عجزِ شکسته بند طبیعت درست شد آن گه که میربار صفِ آن نفر شکست
آوازه‌ای رسید پیایی بر آسمان بازارِ آق سنقر آشوب‌خر شکست
ایشان به تیر و نیزه شکستند بهر آنک صدرِ جهان به خامه از آن بیشتر شکست

قصیده‌ای در مدح «امیر بار» عزالدین قتلغ (درباره او تاریخ چیزی ندارد) آمده است که به خاطر

او عمادی به دربار طغرل رفته بود و در همان جا لقبش را به «سلطانی» تغییر داده بود:

دست درهم نمی‌کند کارم پایمردی نمی‌کند یارم
لقبم داده‌اند سلطانی چون عمادی چرا چنین خوارم
همه عییم جز آنکه دُر ثنا بر سر میربار می‌بارم
عزّ دینِ خدای قتلغ آن که ز انعام او گران بارم
از تو سلطان شناختم گرنه من و سلطان کجا سزا دارم

نخورم غم، چرا خورم که تویی از پی هر مراد غمخوارم
عمادی در مدح سلطان طغرل، سلطانی بودنِ خودش را می‌گوید:
دلم از دست برده جانی چه کنم با تو دوستی جانی^۱
خونِ خود خوردم و بخواهم خورد از پی وصلِ تو پشیمانی
جاودان مان که فرّ عشق تو بود که عمادی شده است سلطانی
آستین بوسِ تو شود گردون آستان بوس شاه ایرانی
شاه طغرل که پیشگاه ازل آیتی ساختش جهانبانی
زان نشستگی به تخت جدّ و پدر تا در آفاق فتنه بنشانی
ثالثت گفتم ارچه نتواند گفتن اندر ثنا تو را ثانی

در بیت آخر ممدوح را سومین پادشاه گفته است. یعنی طغرل: سومین، بن محمد: دومین، بن ملک‌شاه: اولین. قصیده‌ای در مدح قوام‌الدین ابوالقاسم (م ۵۲۷ق/ ۱۱۳۲م)، وزیر طغرل، آمده است:

چشمی که ز تو نگار گیرد در خونِ جگر قرار گیرد
وقت است که در غمت عمادی جان و دل و دیده خوار گیرد
بوالقاسم آن که از در او انصاف به نام کار گیرد
گویند که از گسستنِ عمر مردم ز جهان کنار گیرد
با عمرِ تو هر که این سخن گفت لب خایید و اعتذار گیرد

از دو بیت آخر معلوم می‌شد که قوام‌الدین ابوالقاسم در آن زمان، پیر شده بود. این شعر را عمادی در مدح او گفته است (آثارالوزراء، نسخه بانکی‌پور):

گردن تو می‌فرازی، چون خوانمت سحاب سلطان تو می‌نشانی، چون گویمت وزیر
از مهرِ تو ستاند و از کینِ تو دهد ابرویِ شام، و سمه و پستانِ صبح، شیر

۱. حدود ۵۴۰ق سید حسن غزنوی و انوری هم در مدح ابوالحسن عمرانی این زمین را اختیار کرده بودند:

ای که تن را دل و دل را جانی وز دل و جان چه نکوتر آنی
دلم ای دوست، تو داری دانی جان ببر، نیز اگر بتوانی

قصیده‌ای هم در مدح جلال‌الدین ابوالفضل، پسر قوام‌الدین، گفته است که در آن به پشت خمیده شاعر و کم‌سنی ممدوح اشاره شده است:

دل و جانم به عشق تو سمرند	هم عالم بدین حدیث درند
پشت من گشت، حلقه در تو	جان فروشد و عشه تو خرنند
عشق‌بازان روی تو به نیاز	مدحسازان صدر دادگرند
مقصود آسمان جلال‌الدین	که دو دستش ز جود بارورند
خواجگان جهان غلام تواند	گرچه از تو به سال بیشترند

مدح ابومنصور المظفر بن ابوالحسن بن اردشیر بن ابوالمنصور العبّادی الواعظ المروزی (م ۵۴۷ق) و بهره‌مندی عمادی، داستانش در راحة‌الصدور آمده است. در مدح او دو قصیده است (Ravandi, 1921: 209):

ره می‌رویم و دیده به رهبر نمی‌رسد	کان می‌کنیم و تیشه به گوهر نمی‌رسد
بر پایه سریر تو چرخ ار نداد بوس	عذرش قبول کن که مگر بر نمی‌رسد
تعبیر رمز عشق می‌آموز عقل را	از بهر آن‌که یک کلمه در نمی‌رسد
شوق شراب عشق تو در هر سحرگهی	آلا به کام مفخر کشور نمی‌رسد
رنگ درنگ گوهر عبّادی آنکه زاو	صد خیر می‌رسد که یکی شر نمی‌رسد

قد قامت القیامه کجا عشق داد بار	بل عشق صعب‌تر ز قیامت هزار بار
از خیطنا عبّادی اگر خیط بایدت	شو دست زن به دامن عبّادی استوار
شاه جلال را نکت و وعظ او سریر	زر جمال را سخن عذب او عیار
دوران اسم او شود اسلام را جمال	باران اسم او دهد ایام را بهار
یا رب تویی گواه عمادی در این سخن	سرمایه رضای تو کرده است خواستار
گو عمر مختصر شودش باک نیست هیچ	محجوب دار همت او را ز اختصار

در بیت آخر هم عمادی به پیری خود اشاره کرده است.

علاوه بر او، عمادی ممدوحان دیگری هم داشته است. ابن اسفندیار (Ibn Isfandyar, 1905: 59) نوشته که اتابک عبدالرحمن بن طغابریک از اردبیل به دربار علاءالدوله علی بن شهریار بن قارن (م ۵۳۵ق) آمده، کمک خواست. عمادی مدّاح او بود و در قصیده‌ای او را شه مظفر خوانده است:

چون نوبتِ حُسنِ تو در آمد	فریاد ز عاشقان بر آمد
درویشِ کنار و بوسه باشد	آن کس که ز غم توانگر آمد
اندیشه‌ تو مرا مبارک	چون عیدِ شه مظفر آمد
عبدالرحمن که آفرینش	با همتِ او محقّر آمد

بنابر راحة الصدور (Ravandi, 1921: 225) این عبدالرحمن، بعدها حاجب سلطان مسعود بن ملک‌شاه (م ۵۴۷ق/ ۱۱۵۲م) شد. در مدح او ترکیب‌بندی هشت‌بندی هست که هر بند آن هشت بیت دارد. چند شعرِ خوبِ ترکیبِ مزبور:

بندِ اول

گفتی به چه مانده‌ای در این غم	خود مشکل من همین سؤال است
دولتِ یاری چو تو ندیدم	کز رویِ تو شاه‌بی‌ملال است
فخرالدین کز بزرگواری	تن در ندهد به تاجداری

بندِ دوم

گر پندِ تو را دهد عمادی	غمگین مکنش که ژاژخای است
عبدالرحمن که گر بخواهد	از هفت سپهر شش بکاهد

بندِ پنجم

گرد افشاندی ز رویِ نصرت تأیید به پرچم سیاهش

بندِ ششم

عبدالرحمن که نوکِ پیکان بر دیده‌ مشتری نگارد

بند هشتم

چون در شعرا امیر باشی بر شارعِ شرع باد کامت
اقبال چو سگه‌ای نگارد مشهور مباد جز به نامت

از این بیت‌های انتخابی برمی‌آید که لقب عبدالرحمن، فخرالدین بوده است. (بیت سوم). همین لقب در زبدة‌النصره (Al-Bundari, 1889: 192) آمده است. و این که وی در ۵۴۱ق فوت کرده بود. از بیت دوم و ششم روشن می‌شود که او تربیت‌یافته سلجوقی شاه بوده است و از بیت هشتم برمی‌آید که ممدوح، اگر «امیر شعرا» نبوده است، ذوقی در شعرگویی داشته است. در قصیده‌ای به فخرالدین بودن او اشاره شده است^۱:

رایگان رُخ نمی‌نماید یار به سخن راست می‌نگردد کار
گر لب اوت نیست در بر هست سم اسبِ خدايگان کبار
تخت‌نشین زمانه فخرالدین کز حوالی او گریزد عار

نام یکی از ممدوحان، امیر عزالدوله عبدالواحد بوده است:

کاری است مرا و نیست یاری بی یار که را گرفت کاری
از بهر پناه می‌نیاید جز عزالدوله شهریاری
عبدالواحد که گوش گردون نشیند چنو زمانه داری
در سابقه خدمتی ندارم کان راست مجال اعتباری

یکی دیگر از ممدوحان، امیر عبدالجلیل بوده است:

ای خرد از خدمت تو نیک‌کام وی هنر از دولت تو شادکام
نام تو اندر دل خورشید نقش کم تو را بر سر گیتی لگام
راد همایون کف عبدالجلیل نسخت اقبال زمین تا به لام^۲

۱. در راحة‌الصدور (Ravandi, 1921: 237) نام پسر عبدالرحمن، فخرالدین آمده است.

۲. این قدیمی‌ترین نمونه از بحر سریع مسدس مطوی موقوف است.

ممدوح دیگر، محمود بزغش بوده است^۱:

قسیمِ درمِ راد محمود بزغش که بر چرخ رایش کند بردبارى؟
عبدالصمد هم ممدوح بوده است:

ای دستِ تو جود را بهانه پایِ تو وجود را نشانه
عبدالصمد اکرم الخلاق سرمایه بختِ جاودانه

یکی از ممدوحان سید حسن غزنوی (۱۳۲۸: ۱۰۰) هم عبدالصمد است:

گهر نتیجه بحر است برخلاف قیاس نتیجه آمد، بحری ز گوهر عباس
ابوالمحاسن عبدالصمد که بخت ابد بنایِ دولتِ او را به وی نهاده اساس

یک عبدالصمد معاصر دیگر، ممدوح عبدالواسع جبلی (م ۵۵۵ق) بوده است که شاید همین باشد (قصائد عبدالواسع جبلی، گنجینه حبیب گنج):

عبدالصمد عزیزِ ملوک و نصیرِ دین کز عقل هست عاقله نسلِ بوالبشر
نور و سرور چشم و دل حمزه و علی آن مایه بزرگی و پیرایه هنر

عمادی دارای چند ممدوح بوده است که درباره شان چیزی به دست نیامد:

چون نسب گوئی امیر ابن الامیر چون لقب جوئی مجیر ابن الظهیر
عنصرِ دولت محمد شرف الدین کز کفِ او حاصل بحار برآمد

مهدی خرد محمد نعمان که از هنر بر سیرتِ محمد مختار می رود^۲

فرقِ فرقد امام قطب الدین همگی دین کدام قطب الدین

ناصرالدین پهلوانِ سخن پهلوان و خدایگانِ سخن

آن شب که مرا رسید جعفر کای بی خبر از مقام خود قُم!^۳

۱. در تاریخ سیستان (بهار، ۱۳۱۴: ۳۸۹) یک «بزغش» آمده است که سپه سالارِ سنجر بود و سال ۴۹۶ق به سیستان آمده بود. (نیز رک. ابن اثیر، ۱۱۲/۱۰، ۱۱۳) ۲. سید حسن غزنوی (۱۳۲۸: ۵۸) هم در همین زمین شعر گفته است:

چشمم چو بر سرِ گل و گلزار می رود اندیشه در پیِ دل و دلدار می رود

۳. فلکی شروانی (Falaki-i-Shirwani, 1929: 82) هم در همین زمین ابیاتی دارد.

اکنون باید شبهات پیداشده دربارهٔ دورهٔ عمادی را برطرف کرد. دکتر ریو در فهرست بریتش میوزیم (Rieu, 1879: 2/558) نوشته است که عمادی قصیده‌ای در مدح جهان‌پهلوان یعنی اتابک محمد بن ایلدگز (م ۵۸۲ق) سروده شده است:

گنبد مشکین شده است چرخ، ز بوی بهار	غالیه پیوند گشت باد چو گیسوی یار ...
گرد رُخ شنبلیله داشت نسیم بهشت	گفتم کاین چیست، گفت خاک در شهریار
خسرو گردون‌کمند شاه جهان‌پهلوان	آن که کند کوه را هیبت او اشکبار
چاشتگاهی کز خروش خاک بجوشد چو آب	از علم زنگ‌رنگ به او نماید چو نار ...
بر در تو می‌رود عمر عمادی خوش است	گرچه یقین داند عمر نباشد دو بار ...

در بیت سوم، منظور از «شاه جهان‌پهلوان» اتابک محمد پهلوان نیست. به احتمال قوی این قصیده در مدح سلطانی سلجوقی (یعنی طغرل بن محمد بن ملک شاهجهان؟) باشد. زیرا «عَلَم زنگ‌رنگ» در واقع، عَلَم سلجوقیان و غزنویان بوده است و عَلَم اتابک محمد پهلوان، سرخ‌رنگ بوده است، همان‌طور که مجیر بیلقانی (Ravandi, 1921: 318) گفته است:

رایت سرخ تو را کافسر فتح و ظفر است	مایهٔ نصرت و پیرایهٔ لشکر گیرند
------------------------------------	---------------------------------

در قصیده‌ای در مدح ملک طغان گفته است:

زان‌گه که در تصرف این سبز گلشنم	در کام اژدهای نیاز است مسکنم
باز سپید دانشم و در همه جهان	جز آستان شاه نباشد نشیمنم
خسرو ملک طغان که ز پس لطف شاملش	از منت عطای وی آسوده شد تنم

ریو او را طغان‌شاه بن موید آی‌آبه (۵۶۹ تا ۵۸۱ق) دانسته است. به نظر من این فرد، ملک طغان بن آلپ ارسلان است. زیرا عمادی در مدح برادر او، ملک ارغون بن آلپ ارسلان (م ۴۸۹ق) قصیده‌ای گفته است و ما در بالا اشاره کردیم:

شاه همه شاهان، ملک ارغون که ندارد	در مردی و فرهنگ، نظیری و همالی
-----------------------------------	--------------------------------

سید حسن غزنوی که به تقلید زمین‌های عمادی شعر گفته است، در همین زمین سروده است:

جان می‌برد به عشرت حوران گلشنم	تن می‌کشد به خدمت دیوان گلخنم
ترسم ز ننگ صحبت زاغ سیاه تن	باز سپید جان پبرد، زین نشیمنم

از بعدِ پانصد و چل و پنج گو، بیا در من نگر که معجزه جَدّ خود منم
سید حسن غزنوی ترکیبِ بازِ سپید را باید از بیتِ دومِ عمادی گرفته باشد. در
لباب‌الالباب (Awfi, 1903: 1/181) هم بیت‌هایی از مجدالدین بن عدنان و سعدالدین اسعد بن
شهاب در همین زمین نقل شده است. عمادی (Qays Razi, 1909: 346) در مدحِ همین ملک
ارغون و برادرِ ملک طغان، البِ غازی بن آلپ‌ارسلان، بیت‌هایی سروده است:

تا چند ز صحبتِ مجازی	تا کی سخنانِ نانمازی
خود قول بود، بدین دروغی	خود عشوه بود، بدین درازی
اکنون باری شکر فراخ است	یعنی لبِ لعلِ البِ غازی ^۱

ابوالعلاء گنجوی (مجموعه قصائد فارسی: ۲۷۷) در وفاتِ عمادی این شعرها را سروده است:
سخنوران به من امروز اقتدا آرند روا بود که منم قدوة همه شعرا
چورفت جانِ عمادی به من گذاشت عماد چو شد روانِ سنایی به من گذاشت سنا
تبارک‌الله پنجاه و پنج بشمردم دگر وداعِ رحیل است از این فناء فنا
سر ملوکِ منوچهرِ مهرچهر کزو شده‌ست زنده و فرخنده خاندان نیا
گویا در زمانِ وفاتِ منوچهر ۵۵۰ق (زمیر، ۱۹۲۷: ۱۸۲) عمرِ ابوالعلاء گنجوی از ۵۵ گذشته
بود. (با توجه به بیتِ سوم و چهارم). با توجه به بیتِ دوم در آن وقت، عمادی و سنایی فوت کرده
بودند. خانیکوف (۱۹۲۶: ۵۲) در تذکره خاقانی به طور حدسی تاریخِ ولادتِ ابوالعلاء گنجوی را
بین ۴۸۵ و ۴۹۰ق نوشته است. با این حساب، آن شعرها باید بعد از ۵۵ سالگی او یعنی پس از
۵۴۰ یا ۵۴۵ق سروده شده باشد. تاریخِ وفاتِ سنایی ترجیحاً ۵۴۵ق قرار داده می‌شود زیرا روشن
است در ۵۴۵ق عمادی هم وفات یافته بود.

۱. در «تاریخ سیستان» (بهار، ۱۳۱۴: ۳۸۸) درباره‌ی البِ غازی آمده است: «آمدن (در سیستان) امیر البِ غازی به درق
چهاردهم جمادی الآخر ۴۹۰ هجری.»

منابع

- ابن اثیر، تاریخ الكامل، ج ۱۰.
- ابن خلکان، شمس الدین احمد، وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان، تحقیق احسان عباس، ج ۵، دار صادر، بیروت.
- بهار، محمدتقی (۱۳۱۴)، تاریخ سیستان، تهران، مؤسسه خاور.
- جاجرمی، محمد بن بدر، مونس الاحرار فی دقائق الاشعار، گنجینه حبیب گنج، مسلم یونیورسٹی علیگر.
- جبلی، عبدالواسع، قصائد عبدالواسع جبلی، نسخه شماره ۴۹، گنجینه حبیب گنج.
- خانیکوف، نیکلای ولادیمیروویچ (۱۹۲۶)، «تذکره خاقانی»، اورینتل کالج مگزین، اورینتل کالج، لاهور، دانشگاه پنجاب.
- خلیلی، خلیل الله (۱۳۱۵)، حکیم سنائی، کابل.
- سنائی غزنوی، مجدود بن آدم (۱۳۲۰)، دیوان، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، شرکت طبع کتاب.
- _____ (۱۳۲۸ق)، دیوان، چاپ سنگی، بمبئی.
- سید حسن غزنوی (۱۳۲۸)، دیوان، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.
- _____، دیوان، نسخه شماره ۹۳۱، کتابخانه ایندیا آفیس.
- عقیلی، سیف الدین حاجی، آثارالوزراء، نسخه شماره ق ۱۸۳-الف، کتابخانه بانکی پور.
- عمادی غزنوی، دیوان، گنجینه حبیب گنج، مسلم یونیورسٹی علیگر.
- _____، دیوان، نسخه شماره ۲۵، ۵۳/۱۳، جامعه عثمانیه.
- غلام مصطفی خان (۱۹۴۲)، «سنائی، ادیب صابر، انوری»، معارف، ج ۵۰، ش ۳، اعظمگر، دارالمصنفین.
- _____ (۱۹۴۶)، «عبدالواسع جبلی»، معارف، ج ۵۸، ش ۳، اعظمگر، دارالمصنفین.
- _____ (۱۹۴۷)، «عمادی غزنوی (نیز عمادی شهریاری)»، اردو دائرة معارف اسلامیه، ج ۱۴ قسمت دوم، ۱۶۸-۱۷۱، لاهور، دانشگاه پنجاب، ۲۰۷.
- _____ (۱۹۴۷)، «عمادی غزنوی»، معارف، ج ۵۹، ش ۳، اعظمگر، دارالمصنفین.
- قزوینی، محمد (۱۳۱۳)، بیست مقاله: از مقالات تاریخی و انتقادی و ادبی، جزو دوم، به کوشش

پیام بهارستان ۳۳
عمادی غزنوی یا عمادی شهریارى
ادبیات

- عباس اقبال آشتیانی، تهران، چاپخانه مجلس شورای ملی.
- مجموعه قصائد فارسی، نسخه شماره ۲/۴۹، گنجینه حبیب گنج، مسلم یونیورسیتی علیگر.
- ویژه نامه دکتر غلام مصطفی خان (۱۹۹۸)، فصلنامه عبارت، ش ۱۲-۱۳، ج ۴، حیدرآباد، پاکستان.
- Al-Bundari, (1889), *Zubdat al-nusra Wa nukhbat al Usra*, edited: M.T.Houtsma, Leiden.
- Awfi, Sadid-al-din (1903-1906), *Lobab al-albab*, Translated and Edited: Mohammad Qazvini - Edward Granville Brown, 2 Vol, London, Leyden.
- Falaki-i-Shirwani (1929), *Diwān-i-Falaki Sherwāni*, Edited: Hadi Hasan, The Royal Asiatic Society, London, James G.Forlong Fund Publications.
- Ibn Isfandiyar (1905), *an abridged translation of the history of Tabaristān*, Edward Granville Brown, London, Leyden, E.J. Brill.
- Mar'ashii, Zahir al-Din (1850), *Geschichte von Tabaristan, Rujan und Masanderan*, edited: Bernhard Dorn, Saint Petersburg, Kaiserliche Akademie der Wissenschaften.
- Qays Razi, Šamsuddin Muhammad (1909), *Al-Mo'jam fī ma'āyīr aš'ār al-ājam*, Mohammad Qazvini, E.J.W. Gibb Memorial New Series X, Luzac & Co London.
- Rabino, H.L (1928), *Mazandaran and Astarabad*, E.J.W. Gibb Memorial New Series VII, Luzac & Co London.
- Ravandi (1921), *Rahat-Us-Sudur Wa Ayat-Us-Surur*, Edited: Edward Granville Brow, Muhammad Iqbal, E.J.W. Gibb Memorial New Series II, Luzac & Co London.
- Rieu, Charles Pierre Henri (1879), *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum*, two volumes, London, The Trustees of the British Museum.
- Zambaur, Eduard von (1927), *Manuel de généalogie ET de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Librairie Orientaliste Lafaire, Hannover.



PAYAM-e BAHARESTAN
Quarterly Text Research
2nd Period, Vol. 11, No. 33, Spring & Summer 2019

Published By Islamic Consultative Assembly Library (ICAL)

Managing Director: Seyed Ali Emad

Editor In Chief: Kazem Alereza Amiri

Advising board:

Seyyed Ali Ale Davoud, Seyyed Mohammad Tabatabaei Ph.D.,
Behrouz Imani, Mahmoud Nazari, Mohammad Kazem Rahmati Ph.D.,
Seyyed Mohammad Hossein Marashi, Omid Sorori Ph.D.

Layout: Mohammad Reza Cheshmeh

Translator: Fatemeh Jabbarzadeh

Print Director: Niki Ayoubizdeh

Lithography & Press: Noqr-E Aabi

Address: Tehran, Iran, Baharestan Square

Po Box: 11365-866

Postal Code: 1157613411

Telephone: +982166964119

Fax: +982166401429

Url: Www.Ical.Ir

Email: Payamlib@Yahoo.Com

Price: \$21